

(۱۰)

بنام یکی از شعرای عصر حاضر بطریق انتقاد
دلرا هوس عتاب آن ترك خطاست از جانب دوست چین ابروزیاست

بقلم حسین مسرور

ده نفر قزلباش

نماز جمعه تمام شد و بازاریان قزوین برای رسیدن بدان‌ها خود بطرف
درب مسجد هجوم آوردند.

صدای مردم - زور نیاریدون - صبر بدهیدون! - باصلواتهای بی ترتیب
پی در پی دالان مسجد را پراز غلغله و هیاهو کرده بود.

شاه طهماسب اول بادر باریان و امرای قزلباش از درب دیگر مسجد باید
بیرون روند - باین واسطه درب عمومی برای قبول هرگونه جنجال و غوغائی
مناسب بود.

یکمرتبه جمعیت از هم شکافته شد و عبور سریع مردم را متوقف ساخت.
مسبب این توقف مردی بود در سن ۵۰ سالگی که میخواست بر خلاف جمعیت
داخل مسجد شود، اینمرد بقدری درگردد و غبار آغشته بود که رنگ دستار ژولیده‌اش
بزحمت تشخیص داده میشد - ولی از عبارت « فدائی اجاق زاده » که باریسمان زرد
روی نیمتنه پوستی او قلاب دوزی شده بود همه کس میفهمید که یکی از امرای قزلباش
واز سرداران مهم دربار صفویه است.

اصرار اینمرد برای دخول بمسجد خیلی زیادتر از شتاب مردم بود برای خروج
باینواسطه توده جسم مردم را بزحمت و فشار شکافته هرکس را جلو خود میدید به
عقب رانده پیش میرفت.

عابرین باو متوجه بودید ولی اوبه پرت کردن و پامال کردن مردم مشغول بود یکی از گندیان برفیق خود گفت - شناختی؟ امیر عوض بك ترکمان بود - از بیرون میآید - حتماً خبرتازه دارد . حدس بازاری صائب بود - عوض بيك خود را از وسط ازدحام بیرون کشیده بطرف گنبد شتافت - ولیکن وقتی رسید که شاه طهماسب برخاسته باجمعی از امرا و وزراء میخواست از درب خاص بیرون رود -

شاه در وسط دایره حرکت میکرد که بتوسط غلامان مخصوص احاطه شده بود هنوز عوض بيك چند قدم دیگر باین دایره متحرك فاصله داشت که شاه او را دیده دفعتاً ایستاد .

ورود عوض بيك در این موقع برای همه خصوصاً شاه خالی از تعجب نبود و زودتر از سایرین خود شاه منتظر ظهور واقعه مهمی گشت - چه این شخص ۲۰ روز قبل باجمعی از غلامان ابوابجمعی خود جزو ملتزمین رکاب ولیعهد (محمد میرزای صفوی) مامور هرات شده باخانواده سلطنتی همراه بوده است - در اینصورت حال نبایستی قزوین باشد پس بطور قطع و یقین حادثه مهم مراجعت او را لازم ساخته است عوض بيك یکی از خانزاد های ترکمان بود که دوپسرش در جنگ های خراسان کشته شده خود او را نیز شاه طهماسب یکی از بهترین فدویان و رشیدترین سربازان خویش میدانست .

این جنگجوی متهور باطایفه خویش در خدمت شاه اسمعیل نیز بوده و شاه مغفور باوی محبتی بکمال داشته است .

عوض بيك در یکی از جنگهای آذربایجان زخمی مهلك بر داشته بود و شکافی سفید که در بالای پیشانی داشت یادگاران جنگ و وسیله افتخار او شمرده میشد .

شاه از دیدن عوض بيك در بهت مختصری فرورفته بقدری این تحیر را امتداد داد که عوض بك از تعظیمهای پی در پی و بوسیدن پای شاه فراغت یافت - نزدیک

بود عبارت - عوض کیجا بوده؟ ازدهان شاه خارج شود که دست ترکمان بالوله کاغذی بسوی شاه دراز شد - کاغذی زرد رنگ و روی یکدیگر چین خورده که کمربندی از کاغذ باز شدن آن را ممانعت میکرد.

شاه بقدری در باز کردن مکتوب عجله کرد که مطلقاً بمهر و عنوان آن توجهی نکرده باحرص و رغبتی تمام بنای خواندن را نهاد. دو دقیقه این جمعیت ساکن و ساکت ماند - ولی در این مدت کم سیمای شاه سه مرتبه تغییر کرده برنگ های مختلف رنگین گشت. کسانیکه از دیر باز مؤانس و مصاحب شاه طهماسب بوده در خلوت و جلوت با او بسر میبردند تا آنروز چنان قیافه و صورتی باو ندیده بودند. هیچکس از مندرجات نامه جز عوض بك آگاه نبود - او نیز بقدری شاه را متوحش و مضطرب یافت که با آنهمه جسارت سپاهیگری زانو هایش بطور خفیف بنای لرزیدن را گذاشت.

شاه کاغذ را درمشت بیچیده بدون توجه باحدی باشتابی دور از رسوم وقار و شکوه پادشاهی براسب نشسته بطرف عالی قاپو راند غلامان و یساولان که از قضیه جز يك خلاف عادت چیزی نفهمیده بودند بی ترتیب در کوچه ها و سنگفرشها تاخته خود را بارك میرساندند.

یکساعت بعد از این واقعه جمعی در عالی قاپورفت و آمد میکردند - تمام رؤسا و پیر مردان سلسله صفویه - کلیه امرای قزلباش و سرکردگان سپاه و قاطبه مشاهیر در بار جمع شده بودند.

هیچیک از حضار دربار تا کنون شاه را باین پریشانی و آشفتگی ندیده بودند شاه دیوانه وار در طالار قدم میزد - بهیچ چیز متوجه نمی شد - با خود حرف میزد امواج فکر و شورهای درونی وجود او را مثل پر کاهی بازیچه خویش ساخته بودند نیمساعت با چنین حالتی فکر کرد - عاقبت نشسته حضار را نیز اجازه جلوس داد - چند دقیقه دیگر هم نشسته بسکوت گذشت - سپس رو بامرا کرده گفت:

امروز دست قضا و تقدیر کاری بزرگ و خطیر برای دودمان صفی پیش آورده
 اینست - شما را برای مشورت در این امر مهم خواسته ام -
 کسانی که ادعای صوفی گری و مراد پرستی میکنند امروز میتوانند ادعای
 خود را ثابت کرده یا معلوم دارند که هر چه گفته اند از صمیم قلب و صداقت
 گفته اند - بهادران قزل باش - گوش بدهید - عبدالله خان اوز بک پسر اسکندر
 خان که دشمن دیرینه این خاکدان است و خصم بی امان این خاندان با چهل هزار
 سوار و پیاده اوزبک بطرف خراسان ایلغار نموده در صدد اغتشاش آن سامان برآمده
 است - دشمنان ما باو فهمانیده اند که محمد میرزای ولیعهد با پردگیان حرم سرای
 پادشاهی بطرف هرات خراسان کوچ کرده در راهند (در این موقع جمعی از امرا
 بیکدیگر نگرسته قضیه را تقریباً فهمیدند) شاه صحبت را قطع نکرده گفت: این
 خبر عبدالله را بر آن داشته است که با جمعیت خود شبگیر کرده در حوالی تربت
 حیدری اطراف محمد میرزا و همراهان فرا گیرد - اگر چه همه میدانید شاه
 ویردی بیک استاجلو رئیس غلامان خاصه که بهمراهی شاهزاده روانه شده مردی است
 کار دیده و جهان آزموده - با مخاطرات بسیار رو برو شده و سرد و گرم روزگار
 چشیده - اما من خود تصدیق میکنم که امیر شاه ویردی بک هر گز نخواهد توانست
 با هزار و پانصد نفر یساول و غلام جلو چهل هزار اوزبک را گرفته این خطر بزرگ
 را دفع کند - پسر اسکندر اوزبک میخواهد با این ضرب شصت کینه دیرینه خود
 را اشکار ساخته از این راه لکه تنگی بدامان اجاق زادگان بنهد -

اکنون خیال میکند بمقصد خود رسیده، و آرزوی دیرینه خویش را یافته
 است - لیکن ما هم تکلیفی داریم و شما را برای تعیین این تکلیف در اینجا خواسته ایم
 یکی از حضار که جنبه سپاهیگری نداشت و ظاهراً از سلسله صفویه شمرده میشد
 با تغییر و حیرتی که قدری از آن ساختگی بود سر بلند کرده گفت:

باید خاک اوزبکستان را بتوبره اسب کرده بصغیر و کبیرشان ترحم نکرد - شاه کلام او را قطع کرده گفت - اکنون باید برای همراهان ولیعهد و محصورین تربت چاره اندیشید - حالا وقت این حرف ها نیست - یگی از سرکردگان قزلباش بر خاسته پس از تعظیمی غلیظ گفت : تصدقت کردیم ، عبدالله اوزبک کیست که بتواند نسبت بساحت پیر زادگان خیال جسارتی بنماید - هنوز چاکران و فدویان زنده اند و خون بندگی از شریان آنان جهنده - هر گاه امر متاع صادر شود الان بتهیه سپاه پرداخته امدادی کافی به شاهزاده میرسانیم - و پیش از آنکه اوزبکان به مقصود برسند دمار از روزگار ایشان میکشیم . -

امیری دیگر بر پای خاسته این رای را تخطئه کرده گفت : البته ذات ملکوتی صفات آگاه است که از اینجا (قزوین) تا تربت حیدریه بیش از صد فرسخ راه است و هر چه بخواهیم سپاهیان را زود بمقصود برسانیم چند روز بطول خواهد انجامید و در این مدت ممکن است خدای نکرده چشم زخمی بمحصورین برسد - پس باید چاره دیگری اندیشید و علاج بهتری در نظر گرفت .

امیر سابق الذکر که یکنفر بیشتر بالا دست او نشسته بود مجدداً زمام سخن را بدست آورده گفت :

امیر شاه وردی بك مردی با عزم و جنگجوئی پر صبر است ، هر چه باشد تا یکنفر از همراهان او زنده باشند نخواهد گذاشت پای اوزبک بدرون قلعه برسد - در این صورت هر گاه قبله عالم صلاح بدانند الان بحرکت قشون امر شاهانه شرف صدور یابد .

قریب دو دقیقه همه ساکت ماندند و شاه را بدریای سودا و اندیشه انداختند . مردیکه سکوت را شکست کامل مردی بود که در نیمه واپسین دربار نشسته تا کرسی شاه فاصله داشت - مشار الیه پس از آنکه با سرفه آهسته سینه را صاف کرده بود گفت :

این در صورتی بود که قلعه متین و باره محکم در دست شاه وردی بک باشد ولی همه میدانند که قلعه تربت بی بند و بار است و خرابه بی باره و دیوار - تصرف آن امری است آسان و گرفتن آن چندان محتاج بکوشش نیست، تصور نمیرود تا رسیدن امداد امیر شاه وردی بتواند قلعه را نگاه دارد - این حرف بیش از همه در شاه اثر کرد و آخرین روزنه امیدیکه برای حفظ حرم خانه در نظر داشت مسدود گردید.

آراء مختلف - عقاید گوناگون - گفتگوهای زیاد در طی این کنگاش ابراز شد ولی هیچکدام قطعی و مفید بنظر نیامد - اصطکاک افکار متضاد رای شاه را متزلزل و عقیده او را مردد ساخته بود - در این ضمن با چند نفر از خواص امرا باطاق دیگر رفته مدتی بمذاکرات محرمانه مشغول بودند - شاه طهماسب در این مجلس اهمیت قضیه را بالصراحه گفته و از مخاطرات ناموسی که ممکن بود دودمان شیخ صفی را تا ابد ننگین سازد سخن رانده بود. خیلی اشفته و پریشان بنظر میاید - البته حق هم داشت - زیرا تمام دختران و مادران و بانوان سلسله صفویه از جمله محصورین بودند، و اوزبکان برای همین نکته که فنای قطعی صفویان را متضمن بود کوشش میکردند.

عبدالله خان مردی مدبر و با عزم بود و تمام ترکستان را قبضه کرده برتبه خانی رسیده بود - حال میخواست با همسایگان رافضی و صوفی خود پنجه نرم کرده تلافی صدمات شاه اسمعیل را هم بنماید - این بود که سپاهیان خود را برای گرفتن خراسان حرکت داده باین طعمه رایگان بر خورده بود.

عبدالله خان بسرداران خویش گفته بود که موقعی مناسب و لقمه لذیذ بچنگ آمده ... اسارت خانواده سلطنتی ایران اولاً مستلزم تحصیل غنیمتی شایان و خزینة بی پایان است دیگر آنکه از این راه صدمه مؤثر بمقام روحانی صفویه زده مردم ایران را از توجه باین سلسله باز داشته است سومین نتیجه این خواهد بود

که میتواند برای استرداد اسرای حرمخانه و پس دادن زنان و کودکان تعویضاتی مهم و ولایاتی قابل توجه دریافت دارد - اینها بود جهاتی که عبدالله خان بطمع آن مسافتی بعید پیموده بشکار خویش رسیده بود .

دولت صفویه هنوز استحکامی نداشت و عبدالله خان میوانست از دوام چند ساله آن بکاهد .

شاه و محارم دربار از مذاکره فارغ شده آخرین تصمیم را با خویش بهجاس سابق الذکر آوردند .

شاه در مراجعت قدری بشاش تر بنظر میآید - گونه هایش بر افروخته و از یافتن راه چاره و خروج از بی تکلیفی خوشنود بود - سرگردانی و تردید دریک قضیه هر چند کم و بی اهمیت باشد روح را آزرده میکند .

شاه طهماسب پادشاهی متین و جسور بود اما وقتیکه هستی خویش را در معرض يك تهدید نابود کننده میدید بر خود میلرزید و بکوچکترین اشخاص و اشیاء متوسل میشد .

نگاهی بحضار کرده هنگام نشستن آهی مختصر کشید - مجلسیان میفهمیدند که ساعتی خطیر و موقعی باریک برای شاه و خانواده سلطنتی رسیده است - شاه ابتدا بسخن کرده گفت :

از روزیکه ما بجایگاه پدر تاجدار نشسته محافظت و حراست رعایا و برایا رابعده گرفتیم کار هائی بزرگ و مشکلاتی سخت بر ما روی آورده است - دشمنان خارجی و داخلی برای اذیت و آزار ما و رعایا کوششها کردند و جانها کنند ولی بعنایت الهی و پشتیبانی شاه مردان و خدمتگذاری و چاکری شامردان نامدار همه را بجای خود نشانیده سزای هر يك را در کنار نهادیم .

ولی امروز روزی بس مهم و مهیب برای ما و دوستان ما پیش آمده است -

اوزبکان که دشمن جان و خصم بی امان قزلباشیه هستند وقت را غنیمت دانسته خاندان پیرزاده را محاصره کرده خراسان را در مخاطره انداخته اند .

شما در هر مورد داد جوانمردی داده شرط صمیمیت و صفا را بجای آورده اید - در راه ما از جان و مال هیچگاه دریغ نداشته لازمۀ بندگی و دین داری منظور داشته اید .

لیکن ما امروز بیش از پیش بجان بازی و خدمتگذاری شما احتیاج داریم وقت فداکاری و همت است و هنگام ابراز شجاعت و صمیمیت ، هر که امروز در طی اینراه بر ما حقی ثابت کند خود و اخلافش ابد الدهر مورد عنایت و تحسین ما و دردمان پیر خواهند بود - فعلا محمد میرزا با جمعی از پردگیان و کودکان خورد سال و نونهالان بیگناه در محصوریت دشمنان دین مبین افتاده اند - و هر ساعت بیم آن است که خدای نخواستہ از چشم زخم حوادث گزندگی بانان راه یابد ؛ و تا دامنه قیامت افراد سکنه ممالک قزلباشیه سربزیر خفت و خجالت باشند . با ذکر این مقدمات مصلحت چنین دانستیم که جمعی را در سایه توفیق و عنایت یزدانی و توجه مولا بسرعت برق و شتاب و هم بترت برستیم و شاهوردی بك را مامور کنیم که فرد فرد زنان و کودکان و قاطبه و همراهان را از دم تیغ تیز گذرانیده نگذارد دست خدا نشناسان ناصبی بریشه چادر هیچیک از خدمتکاران برسد - زن و فرزند برای ما بسیار است و اهل و عیال بیشمار اما آبروی رفته را عوضی نیست و شرافت از دست نهاده را نمیتوان بجای آورد - در اینموقع نائرشاه شدیدتر شده او را بسکوت و قطع کلام مجبور کرد .

قیافه حاضرین تغییر کرده بهت و حیرتی غریب در سیمای اشخاص محسوس بود - کمتر قلبی یافت میشد که حرکت عادی خود را از دست نداده باشد - حضور شاه و عظمت قضیه فرصت چاره جوئی را از افراد باز گرفته بود - چه میتوانستند

کرد. جز سکوت راهی نداشتند - مثلاً کشتن ولیعهد و خانواده سلطنتی در بین بود و هیچکس نمیخواست یا نمیتوانست خود را در این قضیه باشاه همعقیده نکند .
در این اثنا پیر مرد سابق الذکر زبان گشوده گفت :

هر چند رای جهان مطاع شاه غازی عین صواب و مقبول اولو الالباب است .
لیکن باید دید صرف نظر از طول مسافت چگونه ممکن است با بودن چهل هزار سوار تیغ زن که دور قلعه را گرفته اند و با کمال دقت پاسبانی میکنند شخصی خود را بداخل قلعه رسانیده این حکم را با میر برساند -

شاه گفت : بلی - اینمطلب صحیح است لیکن چند نفر مرد کار آزموده از جان گذشته میتواند این بند را از پای حادثه گشوده چنین خدمتی را انجام دهد کیست که برای حفظ ابروی اجاقزادگان از جان شیرین دست شسته نسام خویش را زیب صفحات تاریخ کند و بزرگترین حق فراموش نشدنی را برگردن ما ثابت نماید .
کسانی که در این عائله پای جلالت و همت پیش گذارند و در رسانیدن این نامه پیشدستی نمایند خود و اخلافشان مادام الحیات شاه سوان (محبوب شاه) بوده خدمت پرقیمتشان از نظر ما خاندان تا انتهای عالم محو و سترده نخواهد شد .

نفس در گلوها گره خورده سرها بزیر افتاد - هرکسی تصور میکرد طرف خطاب شاه دیگرانند و او از این حوزه مستثنی است - همه منتظر بودند دیگری حرف بزند و توجه شاه را او جلب نماید .

موقعی تنک و موردی باریک - سکوت کردن و خطاب شاه را بی جواب گذاشتن امری بیمناک - حرف زدن و خود را داوطلب معرفی کردن بیمناک تر -
لمحهٔ بسکوت گذشت - آثار یاس در سیمای شاه نمودار گشت - میخواست دو باره سخنی بگوید که از صف امیر زادگان جوان و سران گردن کشان که در پائین بارگاه ایستاده بودند جوانی ۳۰ ساله کوتاه قد و فربه که شمشیر مرصع بکمرداشت .

و تبری دسته طلا بدست گرفته بود. با طرف دست چپ خود تقاطعی اشاره کرده به چابکی از جای برخاست - و بلافاصله از زیر دست او جوانان بنای برخاستن را نهادند - ترتیب نشستن بارگاه با مختصری استثنا از روی سن بود باین واسطه بیشتر داو طلبان از طبقه جوانان و گردنان سپاه برخاسته بودند شخصی که نخستین داو طلب محسوب میشد و بدهاء و زیرکی در حوزه سلطنتی مشهور بود و غالب داو طلبان بواسطه قیام او اطمینان یافته برخاسته بودند، با صدائی خشن و نیموار شروع بسخن کرده چنین گهت

ما از شاه مردان و الطاف پادشاهانه بهادر خان سپاسگذاریم که توفیق چنین خدمت شایسته و سترک را با مثال مابندگان ناچیز عنایت فرموده سعادت آن را یافته ایم که در راه فرمان گذاری و اجرای امر مرشد کامل و شاهنشاه عادل جان بازی کرده باخون خویش رهگذر دشمنان آئین و کیش را کلگون سازیم و اسم خود را در تواریخ بصوفیگری و جوانمردی و شاه پرستی باقی گذاریم، تاپس از ما سلحشوران جهان و پادشاهان کیتی ستان بخوا نند و رشادت و مردانگی قزلباشیه (ایرانیان) را بداند امیدواریم که بهمت ائمه اطهار و برکت نفس صوفیان کامل عیار این خدمت را مطابق میل پادشاه غازی انجام داده دشمنان را خائب و خاسر باز گردانیم حزار با چشمهای بشاش (که نتیجه گذشتن خطر بود از خود آنها) بنای ستایش و تحسین را نهادند.

شاه جوانان را طلبیده پیشانی هریک را بوسیده پس از دعا و ثنای بسیار آنان را برای تهیه و تدارک بهترین اسلحه و مهمات بخزانة خاص فرستاد و خود بنوشتن ۱۸ دستخط با خط خویش مشغول گردید - همین ساعت عده از چابک سواران اسب های خاصه را برداشته سرعت از شهر بیرون رفتند که در فواصل معینی نگاه داشته خوراک بدهند و منتظر رسیدن جوانان باشند - از جمله احکامی که نوشته شد حکمی بود سخت و مؤکد بکلیه کلانتران و کدخدایان و حکام و نواب ولایات بین راه

که بمجرد وصول این عده بهترین اسبان خاصه خویش را تسلیم آنان کنند که در صورت لزوم سوار شده بمقصد بروند و نیز برای کسانیکه در اینراه همراهی و مساعدت کرده مرکب و مایحتاج برآیند پادشاهای کوناگون و وعده های بسیار داده شده بود. سه ساعت پس از این واقعه داوطلبان حرکت کرده از دروازه قزوین بیرون رفتند



تاریخ لمیاء

فصل بیست و هشتم - عقیده لمیاء

خاطر حمدون راحت شده و بدین عقیده استوار آمد و در باره رضایت لمیاء نیز برای او شکی نبود چه او را از خود در باز گشت از خسیانت بیشتر مایل و مصر میدید !!! در این شب حمدون را خواب نیامد و بعزت و شرافت حاصله از وصلت با خاندان خلافت که بدوروی آورده فکر مینمود تا بدان حد که عظمة و ابهة آل مدرار را نکلی فرا یاد برد و از بزرگواری و سلطنت نیاکان خویش فاکره اش بمراحل بعید افتاد !!! در حقیقت اگر ابو حامد او را بخسیانت وادار نمیکرد حمدون هرگز باین وادی عظیم الوجدان قدم ننهادهی و هیچگاه ب فکر اقدام در خیانت نیفتادی چه تا زمانیکه ابو حامد او را بر تعقیب این خیال تحریک میکرد او نیز در طلب کمر بسته بود و چون ابو حامد را ساکت بدید ضعف رای و سرعت تقلب او معلوم شده بکباره از خیال فتک گذشت و بر آن شد که بزودی لمیاء را باین امر جدید و رای تازه بشارت دهد !! نیمه از شب بدین گونه خیالات گذشت و متدرجاً خوابش در ربود قبل از طلوع صبح غلامش او را از خواب برانگیخت تا سحوری بخورد چه روز را باید روزه بدارد حمدون هنوز از صرف طعام فراغت نیافته بود که غلام بدو خبر داد که پیکری رومی از طرف خلیفه پیغامی را حامل است و اجازه حضور میطلبد پس از